



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

● ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
● برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
● دوره‌ی سی‌ام ● آذر ۱۳۹۲
● شماره‌ی پی‌درپی ۲۵۶
● ۳۲ صفحه ● ۵۰۰۰ ریال
● www.roshdmag.ir

۳

رشد

نورآموز



ISSN: 1606 - 9110

سلام خدا جانِ مهربانم!

حالا که به جوجه اردکم آب و دانه می‌دهم، می‌فهمم تو چه قدر مهربانی و چه قدر «روزی دهنده» هستی، برای همین من را مأمور آب و دانه‌ی اردکم کرده‌ای.

● فرخنده آهنی



- ۱ شب یلدا/ روزهای مهم آذرماه ۲ ها...پس... ۴ برویم فیلم ببینیم
- ۶ هندوانه ۸ لولوچه دزده ۱۰ دعوا ۱۱ او به کسی زحمت نمی‌داد
- ۱۲ قصه‌ریزه/ چیستان ۱۴ قوطی‌های کبریت ۱۶ همه می‌توانند
- ۱۸ خرگوش دم‌دراز و روباه حيله گر ۲۰ پنیر ۲۱ بیا شلیک کنیم
- ۲۲ لطیفه/ چیستان ۲۴ یک نرده و صدتا عصا ۲۶ سرزمین مرده‌ها و زنده‌ها
- ۲۸ مخروط‌ها/ دانه‌ها ۳۰ گیاهان/ چیستان ۳۲ دوشنبه‌بازار



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

- ♦ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
- ♦ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
- ♦ دوره‌ی سی‌ام ♦ آذر ۱۳۹۲ ♦ شماره‌ی پی‌درپی ۲۵۶
- ♦ مدیر مسئول: محمد ناصری
- ♦ سردبیر: افسانه موسوی گرم‌رودی
- ♦ مدیر داخلی: زهرا اسلامی
- ♦ طراح گرافیک: داود صفری

♦ کارشناسان داستان:
طاهره ابید، ناصر کشاورز،
جعفر توژنده‌جانی، کیلر ژوبرت،
زهرة پریخ، بهاره نیکخواه آزاد،
هدا حدادی، فرهاد حسن‌زاده،
عزت‌اله الوندی، یگانه مرادی لاکه

♦ کارشناسان شعر:
ناصر کشاورز، افسانه شعبان‌نژاد،
مه‌ری ماهوتی، مریم اسلامی،
سعیده موسوی‌زاده،
طیبه‌شامانی

● نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
● صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵
● تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱-۰۲۱ ● نمابر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
● وبگاه: www.roshdmag.ir
● پیام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir
● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵
● تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲
● شمارگان: ۱,۱۹۰,۰۰۰ نسخه
● چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

شب یلدا

دوست من سلام!

بعضی مناسبت‌ها، بهانه‌ی خوبی برای دور هم جمع شدن و شاد بودن هستند. شب یلدا یکی از این مناسبت‌هاست؛ اما گاهی این روزها با روزهای غم‌انگیز محرم و صفر، که ماه عزاداری است همراه می‌شوند.

دور هم جمع شدن و به دیدن بزرگ‌ترها رفتن کار بسیار خوبی است؛ ولی یادمان باشد فقط چندبار در زندگی هر یک از ما روزهای شاد و غم‌انگیز با هم همراه می‌شوند. پس شب یلدا را طوری بگذرانیم که به امام حسین (ع) و خاندانش نیز احترام بگذاریم.

سر دبیر



بهاره نیکخواه آزاد
روزهای مهم آذرماه

۱۹ آذر: ولادت حضرت امام موسی کاظم (ع)؛

یکی از اخلاق‌های خوب امام کاظم (ع) این بوده که بسیار کم خشمگین می‌شدند. اگر هم چیزی ایشان را خشمگین می‌کرد؛ سعی می‌کردند خشم خودشان را پنهان کنند.

۳۰ آذر: شب یلدا؛ پیامبر (ص) عزیز و امامان معصوم به ما سفارش کرده‌اند که همیشه به دیدن اقوام و بزرگ‌ترها برویم. امسال «شب یلدا» در ماه صفر است. ما در ماه صفر هنوز عزادار امام حسین (ع) و یارانشان هستیم. چه خوب است از آن‌ها بخواهیم تا در یلدای امسال داستان امام حسین (ع) را برایمان تعریف کنند.



۸ آذر: روز شهادت امام سجّاد (ع) را بعضی از تاریخ‌نویسان در روز ۱۲ محرم دانسته‌اند و بعضی در ۲۵ محرم. برای همین در تقویم‌ها هر دو روز را می‌نویسند. ما شیعیان هر دو مناسبت را محترم می‌دانیم و در آن عزاداری می‌کنیم.

به امام سجّاد (ع) امام زین‌العابدین هم می‌گویند؛ یعنی ایشان از همه‌ی عبادت‌کنندگان خداوند را زیباتر عبادت می‌کرده‌اند. سجّاد هم به معنی «بسیار سجده‌کننده» است.

۱۲ آذر: روز جهانی معلولان در همه‌ی دنیا برای مردم مهم است.

بعضی‌ها از زمان به دنیا آمدنش و بعضی‌ها هم به خاطر اتفاق‌هایی که برایشان می‌افتد، عضوی از بدنشان از کار افتاده است؛ اما خداوند مهربان به جای آن عضو، بقیه‌ی اعضای بدنشان را قوی‌تر کرده است.

۱۵ آذر: ولادت امام محمدباقر (ع)

روایت اول؛ ایشان پنجمین امام شیعیان هستند. لقب ایشان «باقرالعلوم» است؛ یعنی شکافنده‌ی دانش‌ها؛ یعنی خداوند تمام علوم را به ایشان آموخته بودند.



ها... پس...

عزت‌اله الوندی

گنجشک بیچاره تا شب فس فس و فیس فیس ایوان ننه را جارو کرد. بعد خسته و کوفته بال زد و رفت. شب برف سنگینی بارید و همه جا را سفیدپوش کرد. صبح که شد ننه آرا رفت توی کوچه. کنار دیوار یک سگ قهوه‌ای دید و گفت: «آهای هاپو! تو بودی تا صبح وقوق می کردی؟»

سگ قهوه‌ای سرش را تکان داد: «آره ننه! من بودم.» ننه آرا گفت: «ها... پس پارو کردنت هم خوبه بیا تو سرما نخوری!»

یک لیوان چای داغ داد دست چپ هاپو و یک پارو داد دست راستش. بعد پشت بام را نشان داد. سگ بیچاره هم چای را سر کشید و لِف لِف و لیف لیف با پارو دوید به سمت پشت بام. کارش که تمام شد، پارو را گذاشت توی ایوان و راهش را کشید و رفت.

ننه آرا آمد توی حیاط و دید همه چیز مرتب و منظم است. فقط یک چیز کم داشت. از توی کوچه سروصدا می آمد. چکمه هایش را پوشید و رفت دم در حیاط.

نمکی داشت با چرخش از آن جا می گذشت. ننه برایش دست تکان داد و گفت: «تو بودی

داد می زدی نمکیه؟»

نمکی گفت: «بله ننه!»

ننه آرا توی ایوان نشسته بود و پفک می خورد. زیر دست و پایش پر از خُرده‌های پفک شده بود. خمیازه‌ای کشید و از روی صندلی بلند شد. یک گنجشک کوچولو روی شاخه‌ی درخت چنار داشت آواز می خواند.

ننه آرا رفت زیر درخت چنار و گفت: «آهای اشی مشی تو بودی جیک جیک می کردی؟»

گنجشک خوش حال شد و گفت: «بله!»

ننه آرا گفت: «ها... پس جارو زدنت هم خوبه.»

بعد یک جارو داد دست گنجشک اشی مشی و با انگشتش ایوان به هم ریخته را به او نشان داد.



ننه آرا گفت: «ها... پس هیزم شکستنت هم خوبه.»
یک تبر داد به او و کلی هیزم را گوشه‌ی حیاط نشانش داد.
مرد بیچاره تا عصر هِن هِن وهین هین هیزم شکست و
بعد رفت.

شب، عروسی پسر کدخدا بود. ننه آرا هم دعوت داشت.

کدخدا چپ می‌رفت پول می‌داد، راست می‌رفت، پول
می‌داد و می‌گفت: «خیلی شادم! آخه عروسی پسر مه.»
ننه آرا گفت: «پس چرا به ما پول نمی‌ده؟»
یکی از مهمان‌ها گفت: «باید یه کاری بکنی تا بهت
پول بده.»

ننه آرا با خودش گفت: «من که حال کار کردن ندارم.»
بعد فکری به سرش زد و شروع کرد به شعر خواندن.
کدخدا خندید و خوش حال شد. آمد کنار ننه آرا و

گفت: «به‌به! تو بودی شعر می‌خوندی؟»
ننه آرا با خوش حالی گفت: «بله!»
کدخدا با خنده داد زد: «ها... پس
قند شکستنت هم خوبه!»



برویم فیلم ببینیم

● علی اکبر زین العابدین

الآن

من چندبار با مدرسه به سینما رفته‌ام. وقتی چراغ‌های سالن خاموش می‌شود دلم هُری می‌ریزد. بعد، کم‌کم به تاریکی عادت می‌کنم. بعضی‌ها خرت خرت، چیپس و پفک می‌خورند. یک وقت‌هایی هم بوی پفیل بغل‌دستی، توی دماغم می‌رود. من نمی‌دانم این‌ها آمده‌اند فیلم ببینند یا از شکمشان پذیرایی کنند؟

یک‌بار در شهر بازی به سینمای سه بُعدی رفته بودیم. عینک‌های آبی‌رنگ به چشممان زدیم. آدم‌ها و حیوانات فیلم تا جلوی صورتمان آمدند و ما جیغ می‌کشیدیم. وقتی دایناسور کوچولو توی آب پرید، صورت ما خیس شد. چون در صندلی جلویی، شلنگ نازکی کار گذاشته بودند که روی ما آب می‌پاشید.

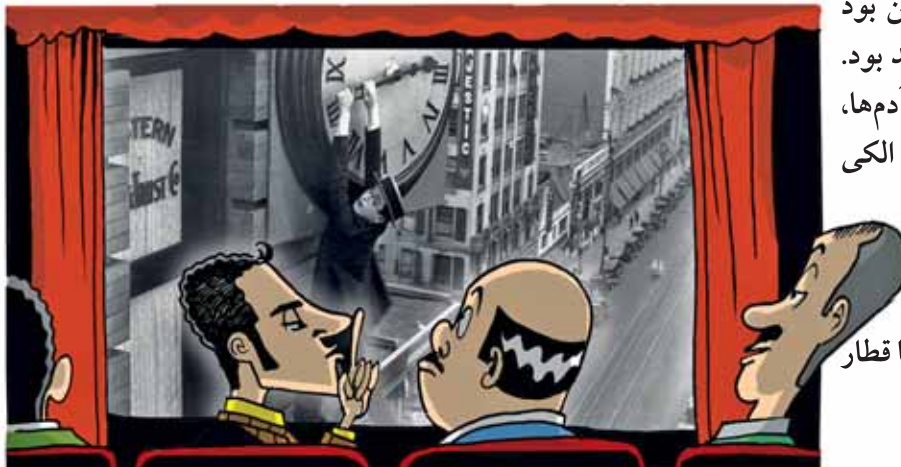
هر چیزی که ما از آن استفاده می‌کنیم، از اول به شکلی که الآن می‌بینیم نبوده است. از چند هزار سال پیش تا به حال، انسان‌ها همه چیز را بارها و بارها با فکر خودشان تغییر داده‌اند تا به این شکل‌هایی که من و تو می‌بینیم درآمده‌اند. حالا ما راحت‌تر می‌توانیم از همه‌ی آن‌ها استفاده کنیم. من می‌دانم از حالا به بعد هم، باز همه چیز تغییر می‌کنند. در این صفحه، سرگذشت بعضی از این پدیده‌ها را می‌خوانید.



قدیم‌ها

زمانی که بابای بابابزرگ من، بچه بوده، فیلم‌ها صدا نداشتند. باباجون می‌گوید اگر آن قدیم‌ها به سینما می‌رفتند، صدای بازیگران را نمی‌شنیدند. هیچ آهنگی هم پخش نمی‌شد. فیلم‌ها هم سیاه و سفید بودند. چون تازه سینما

درست شده بود. بدی‌اش این بود که حرکت فیلم‌ها خیلی تند بود. آدم سرش گیج می‌رفت. آدم‌ها، باورشان نمی‌شد که فیلم‌ها الکی هستند. برای همین وقتی قطاری در فیلم به طرف جلو می‌آمد، مردم سالن، سرشان را عقب می‌کشیدند تا قطار از روی سرشان رد نشود!



قدیم ترها



خانم معلّم می گوید قدیم ترها که بابابزرگِ بابابزرگش زنده بوده، یک آقای عکّاس، شانزده دوربین عکّاسی را کنار هم گذاشت و به هر دوربین، یک نخ وصل کرد. بعد، یک اسب را به سمت نخها با سرعت حرکت داد. وقتی اسب حرف گوش کن، دوید، پایش به نخها خورد و دوربینها یکی یکی

عکس انداختند. عکّاس خوش حال، عکسها را چاپ کرد. شانزده عکس که دویدن اسب را نشان می داد. او عکسها را روی یک صفحه‌ی دایره‌ای کنار هم چید و داخل یک جعبه‌ی تاریک گذاشت و لابه‌لای عکسها نور انداخت. بعد، آدمها، یکی یکی سرشان را توی جعبه کردند. عکّاس باشی هم صفحه‌ی دایره‌ای را از پشت چرخاند. این اولین بار بود که آدمها توانستند یک فیلم ببینند؛ فیلم حرکت یک اسب!

بعداً

● تو فکر می کنی در آینده فیلمها چگونه خواهند بود؟ آیا می شود در سالن سینما بوی گل های فیلم را هم احساس کرد؟ آیا می توانیم با یک دستمان زبر یا نرم چیزهای داخل فیلم را لمس کنیم؟ و... پیش بینی ات را بنویس و نقاشی اش را بکش و برای ما بفرست!

تصویرگر: سام سلماسی



● ناصر کشاورز

این هندوانه سرخ بود
وقتی که با سینی رسید
ترسید چاقو را که دید
رنگش پرید و شد سفید



● زهرا موسوی

لباسش راه راه است
جناب هندوانه
بدون دعوت و پول
نمی آید به خانه



● مهتری ماهوتی

به به چه بوی خوبی
پچیده توی خانه
این بوی دست باباست
یا بوی هندوانه



● مریم زرنشان

قل خورد هندوانه
در حوض آب افتاد
قایق شد و جلو رفت
باد آمد و هُلش داد

دردانه

● طيبه شاماني
آمد به خانه
يك هندوانه
توي دلش بود
صد بچه دانه

● ناصر کشاورز
توي دل اين هندوانه
يك عالمه تخم است و دانه
در هر کدام از دانه هاش
خوابيده چندين هندوانه

● سعیده موسوی زاده
يك سبد گل سفيد و سرخ را
روي ميز چيده است
مادرم
هندوانه را
شكل گل بریده است



قصه‌ی سوز
لولوچه
دزده

تصویرگر: حدیثه قربان

نازک شدم. از زیر در کمد رفتم تو. کمد خیلی باحال بود؛ تاریک تاریک، سیاه سیاه. خودم را ول کردم روی چوبلباسی توی کمد تا وقتی یک آدمچه آمد، بترسانمش، بلرزانمش.

روی چوبلباسی چرخیدم. هی از این سرش رفتم آن سرش. رفتم توی جیب لباس‌ها، درآمدم. هیچ آدمچه‌ای نیامد. در را باز نکرد. دیگر داشت حوصله‌ام سر می‌رفت. یک عالمه لباس آدمیزادی توی کمد بود. بعضی لباس‌ها دوتا دست داشتند. بعضی‌ها دوتا پا. بعضی‌ها پیش کله هم داشت. ما لولوها هم لباس داشتیم؟ نداشتیم. ما لولوها مثل آدمیزادها دراز بی‌ریخت یک شکل بودیم؟ نبودیم. ما هی یک شکل دیگر می‌شدیم. هی یک شکل دیگر می‌شدیم. هی یک شکل دیگر می‌شدیم. لباس‌ها که نمی‌توانستند یک شکل دیگر بشوند.

دلم می‌خواست یک لباس آدمیزادی بپوشم. همه‌ی لباس‌ها برایم گنده بودند؛ چون من یک لولوچه بودم. یکهو یکی پیدا کردم، گنده نبود. دوتا آستین کوچک هم داشت. برش داشتم. اول دست‌هایم را کردم تویش، کله‌ام هم رفت تویش؟ نرفت؛ گیر کرد. کله‌ام را بردم این‌ور، بردم آن‌ور. زیاد فشار دادم. چرخاندم. دست‌هایم را دراز کردم، پایین لباس را کشیدم، کله‌ام درآمد؟ نیامد. هرچی لباس تن آدمچه‌ها بود، کله‌شان از تویش بیرون بود. نفسم داشت گیر می‌افتاد. می‌خورد به لباس، برمی‌گشت. می‌خورد به لباس، برمی‌گشت. نمی‌توانست برود جلو. دستم را دراز دراز کردم، لباس را کشیدم. دستم را چرخاندم، لباس را کشیدم. فرفری‌اش کردم. کشیدم. دستم نتوانست کله‌ام را دریاورد. بدبخت نشده بودم؟ شده بودم. توی اتاق آدمیزادها نبودم؟ بودم، توی کمدشان نبودم؟ بودم. توی لباس‌شان گیر

نیفتاده بودم؟ افتاده بودم. پس بدبخت شده بودم. خواستم لباس را دریاورم، شد؟ نشد. دستم پیچ خورده بود دور لباس، دور خودم. گره هم خورده بود. باز نمی‌شد. داشتم می‌مُردم؟ نمی‌مُردم. باید از توی کمد در می‌رفتم. خودم را نازک کردم. پهن پهن شدم. ول شدم کف کمد. خیز خیز رفتم زیر در کمد. خودم را خیزاندم بیرون. افتادم روی زمین؟ نیفتادم. لباس آویزان شد. گیر کرد یک جا. من آویزان شدم. هی وول خوردم. جیغ زدم:

- بابا لولااااااااااااااااااااا!

- مامان لی لوووووووووو!

هیچ‌کس نیامد کمک. نمی‌دانستم چه شکلی شده بودم. نمی‌دانستم دستم کجاست، پایم کجاست. دلم کجا رفته بود؛ اما یک چیز قل‌قلی از توی دلم آمد بالا، آمد بالا. آمد توی گلویم. یکهو گریه‌ام گرفت. ما لولوها از چشم‌مان اشک می‌آید؟ نه، نمی‌آید. از گوش‌هایم اشک ریخت بیرون. هرهر گریه کردم. یکهو یکی لباسم را گرفت. بلندم کرد. کشیدم روی زمین. تند و تند رفت. جیغ زدم:

- بابا لولاااااا! کمـــــک!

تند تند رفت. نفسمش پوپ پوپ می‌شد. حتما لولوچه دزد بود. من یک لولوچه‌ی ترسو نبودم؟ بودم. جیغ زدم: «مامان لی لوووووووووو! لولو لولو لولوچه دزد آمده!»

یکهو لولوچه دزده، لباس را گرفت. تکانش داد. تکانش داد. من، ویژژ، از تویش ریختم زمین. خواستم فرار کنم، مرا گرفت. داد زد: «تو آبروی لولوها را بردی! خجالت نکشیدی لباس آدمیزادها را پوشیدی؟»

خودش بود؛ مامان لی لو. نباید می‌ماندم. خیز خیز از کف زمین در رفتم.

دعوا

علیرضا متولی

وقتی پدر و مادرم با هم دعوا می کنند، من می ترسم. دلم می خواهد جیغ بزنم یا گریه کنم. فکر می کنم بهتر است همسایه ها را خبر کنم یا تلفن کنم به پلیس. اما به خودم می گویم آن ها خیلی زود با هم آشتی می کنند. پس بهتر است بروم توی اتاقم تا صدای آن ها را نشنوم و وقتی آرام شدند به آن ها بگویم: «وقتی شما دعوا می کنید، من ناراحت می شوم.»



او به کسی زحمت نمی‌داد

● غلامرضا حیدری ابهری

آدم‌های تنبل، کارهای شخصی‌شان را روی دوش دیگران می‌اندازند. اگر در خانه کنارشان بنشینیم، می‌بینیم مدام به دیگران دستور می‌دهند که این را برایشم بیاور و آن را برایشم ببر و کیفم را آنجا بگذار و لباسم را از آنجا بردار! اصلاً به خودشان زحمت نمی‌دهند که تکانی بخورند و کاری نکنند. آن‌ها بقیه را خدمتکار خود می‌دانند.

حضرت محمد(ص) اصلاً این‌طور نبودند و کارهای شخصی‌شان را خودشان انجام می‌دادند.

امام علی(ع) درباره‌ی آن بزرگوار فرموده‌اند: «خدمتکار ایشان دست‌هایشان بود.» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۶۰) یعنی آن حضرت کارهایشان را خودشان انجام می‌دادند و باعث زحمت کسی نمی‌شدند.





حواسش نبوده

● نورا ملکی

چنگالِ تو حواسش نبود. رفت توی بشقاب مامان و یک کمی از غذایش را خورد. چنگالت باز هم حواسش نبود. رفت توی بشقاب بابا و یک کمی از غذایش را خورد. چنگالت اصلاً حواسش نبود. رفت توی بشقاب خواهرت؛ بعد رفت توی بشقاب برادرت؛ از غذای آن‌ها هم خورد. چنگالت وقتی برگشت، دید که چنگال مامان حواسش نبوده و غذای تو را خورده!



صندلی

● هدا حدّادی

صندلی چهارنعل توی دشت می‌دوید. آقا گرگه هم دنبالش؛ آقای شکارچی دنبال گرگه؛ مادر بزرگ دنبال شکارچی؛ شنل قرمزی دنبال همه‌ی آن‌ها! آخه سبد خوراکی‌ها، روی صندلی جا مانده بود!

پایست این پایست آن

ناصر کشاورز

۱ دراز و دانه دانه
بازی می کرد با شانه
بافته شد و ناز شد
بسته شد و باز شد
پیر شد و سفید شد
افتاد و ناپدید شد

۲ تاج دارد بر سرش
دانه ها زیر پرش
دانه هایش در قفس
ترش و شیرین و ملس

۳ من سرخ رنگم
گرد و قشنگم
اهل فرنگم

تصویرگر: نیلوفر برومند

جواب در صفحه ۳۱

عصا و پاها

افسانه موسوی گرمارودی

یک پای سالم و یک پای شکسته و یک عصا داشتند می رفتند.
عصا از پای شکسته پرسید: «تو مرا بیشتر دوست داری یا پای سالم را؟»

پای شکسته گفت: «پای سالم را!»
عصا گذاشت و رفت. پاها هم نتوانستند بروند. نشستند تا عصا برگردد.



تصویرگر: الهام عطایی آذر





- طرح: فاطمه رادپور
- اجرا: فاطمه نجاری
- عکاس: اعظم لاریجانی

قوטי های کبریت



چوب کبریت هم استفاده کرده ایم. با باز و بسته شدن در قوطی مسافرها می توانند پیاده شوند. در قوطی دیگر، دختر کوچکی را پشت پنجره قرار داده ایم که با باز و بسته شدن قوطی به طرف بالا، او در حیاط خانه قرار می گیرد و با باز شدن قوطی به طرف پایین، او در پشت بام بادبادک بازی می کند. پسری که پشت دیوار پنهان شده است، با باز شدن قوطی به بالای دیوار می آید. نمونه های دیگری هم هست؛ مثل قورباغه ی حشره خوار؛ قفسه ی کشویی که در آن می توانی وسایل ریز بگذاری و ظرف خوراکی ها هم که با استفاده از قوطی کبریت بزرگ ساخته شده اند، جالب هستند. تو هم روش های دیگری پیشنهاد کن و بساز! منتظر کارهای زیبایت هستیم.

ما با استفاده از قوطی های کبریت شکل های جالبی ساخته ایم. چرا که اندازه ی آن ها کوچک است و در آن کشویی باز و بسته می شود. تو نیز برای انجام این کار به کاغذهای رنگی، کاغذ کادو، چسب، قیچی، چوب کبریت و رنگ گواش نیاز داری. در انجام کار نیاز است بعضی از قسمت ها را برش بدهی. پس جای برش ها را مشخص کن و از یک بزرگ تر بخواه تا آن را برایت ببرد. در شکل مینی بوس برای نشان دادن مسافرها از





بگم، بگو



عکاس: اعظم لاریجانی
زهرا اسلامی

روز جهانی معلولان گرمی باد!

همه می توانند

این جا کارخانه‌ی محصولات بهداشتی فیروز است. می‌بینی برای تهیه‌ی یک شامپو چه قدر زحمت کشیده می‌شود؟
در یک قسمت ماده‌ی اولیه‌ی آن تهیه می‌شود و در قسمت دیگر ظرف‌ها و پاکت‌ها و کارتون‌ها.

بعد هم یک عده محصولات را بسته‌بندی می‌کنند. حتماً می‌گویی چرا این کارها با دستگاه انجام نمی‌شوند؟ خب به خاطر این که این افراد به خوبی دستگاه‌ها و حتی بهتر از آن‌ها، کارها را انجام می‌دهند. با این که بیشتر آن‌ها از معلولان عزیز و مهربان کشورمان هستند. گروهی از آن‌ها کم‌بینا یا نابینا، گروهی ناشنوا و گروهی هم ناتوان جسمی و حرکتی هستند.

یکی از بچه‌ها با دیدن کارکنان این شرکت می‌گوید:
«من هم دوست دارم کنار این افراد، خوب کار کردن را یاد بگیرم.»



۳
۱۶۰۰

۱۶

آذر ۱۳۹۲



خرگوش دم‌دراز

● نوشته: سانت باتریشیا از لبنان
● ترجمه: قدسیه حشمت‌خواه

روباه حیدرگر

روباه گفت: «کاری ندارد! با هم کنار ساحل می‌نشینیم. آن وقت تو دم‌درازت را درون آب بینداز. هر وقت سروکله‌ی ماهی برای گاز گرفتن پیدا شد، تو او را به ساحل پرتاب کن.»

خرگوش دم‌دراز گفت: «تو چرا دم‌ت را در آب نمی‌اندازی؟»

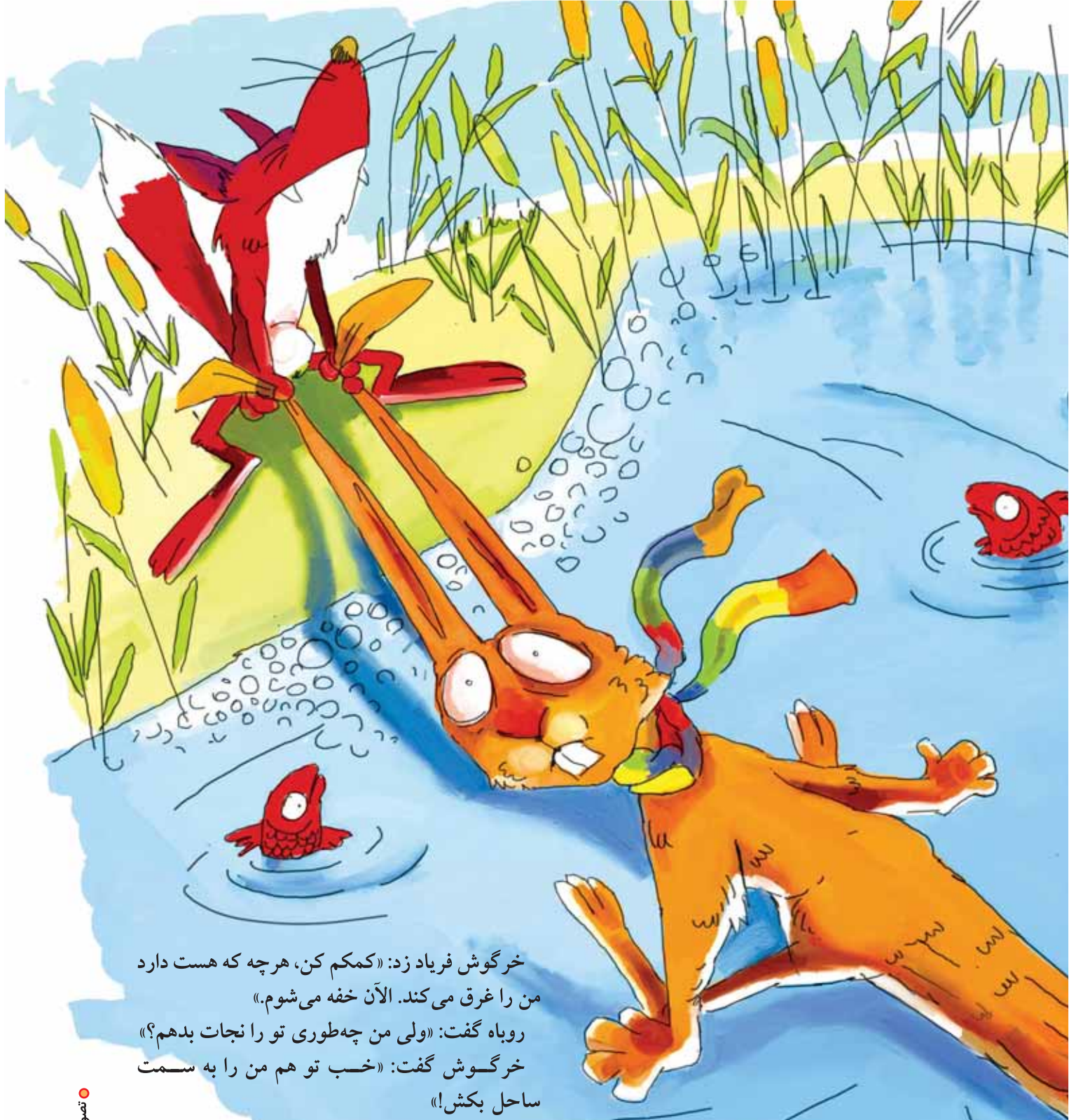
روباه جواب داد: «چون دم تو قشنگ‌تر و بلندتر است و به همین خاطر ماهی‌ها را گول می‌زند.»

خرگوش بیچاره قبول کرد و دوتایی به طرف ساحل به راه افتادند. وقتی به ساحل رسیدند، خرگوش دمش را در آب گذاشت. چیزی نگذشت که خرگوش فریاد

در روزگاران قدیم خرگوشی زندگی می‌کرد که دم‌دراز و گوش‌های کوچکی داشت؛ یعنی همه‌ی خرگوش‌ها این شکلی بودند. اما این خرگوش با یک روباه حیدرگر دوست شده بود. هرچه قدر همه می‌گفتند دوستی خرگوش و روباه درست نیست، خرگوش به حرف آن‌ها گوش نمی‌داد. چون با روباه بازی می‌کرد و بسیار شاد بود.

روزی از روزها روباه پیش خرگوش آمد و گفت: «امروز می‌آیی برویم ماهیگیری؟»

خرگوش گفت: «چه طوری برویم ماهیگیری؟ وقتی نه قلاب داریم و نه طعمه؟!»



خرگوش فریاد زد: «کمکم کن، هرچه که هست دارد من را غرق می کند. الان خفه می شوم.»
 روباه گفت: «ولی من چه طوری تو را نجات بدهم؟»
 خرگوش گفت: «خب تو هم من را به سمت ساحل بکش!»

روباه هم گوش های خرگوش را گرفت و شروع کرد به کشیدن. آن قدر کشید که گوش های خرگوش دراز و درازتر شد. از آن طرف هم لاک پشت دم خرگوش را گاز گرفته بود و می کشید. آن قدر محکم گرفته بود که دم دراز خرگوش کنده شد. لاک پشت هم رفت.
 از آن روز به بعد گوش های خرگوش دراز شد و دمش کوتاه!

زد: «فکر کنم با دم ماهی گرفتم. حالا چه کار کنم؟»
 روباه گفت: «با دمت ماهی را به ساحل بینداز!»
 خرگوش گفت: «فکر کنم ماهی بزرگی است؛ چون او دارد من را به درون آب می کشد!»
 روباه با خوش حالی به آب نزدیک شد و گفت: «اما این که ماهی نیست! لاک پشت است.»

پنیر

● مژگان حدادی

پنیر یکی از انواع لبنیات است.

- پنیر هم مثل شیر پر از کلسیم است. کلسیم پنیر از شیر هم بیشتر است.
- می دانی که کلسیم چیست؟ همان که باعث محکم شدن استخوان‌هایت می‌شود.
- پنیر را می‌شود با نان یا با غذاهای مختلف خورد.
- بعضی پنیرها نرم‌اند؛ مثل پنیر صبحانه که اسمش پنیر فتا است.
- بعضی پنیرها مثل پنیر پیتزا و پنیر چدار، بیرونشان سفت و داخل آن‌ها نرم است. بعضی پنیرها، مثل پنیر لیقوان، پنیرهای سفتی هستند. تو چه پنیری دوست داری؟ چه پنیرهای دیگری می‌شناسی که ما این‌جا اسمش را نگفته‌ایم؟
- می‌دانستی بیشتر از پانصد نوع پنیر در دنیا وجود دارد؟



پنیر کوزه‌ای

مقداری پنیر صبحانه را خوب له کن. گردو را هم ریز کن. حالا پنیر و گردو را با سبزیجات معطر ریز شده مثل نعنا و ریحان مخلوط کن. بعد نان خشک ریز شده را با همه‌ی این مواد مخلوط کن. خمیر به دست آمده را به شکل گلوله‌های کوچک توپی در بیاور و در بشقاب بچین! حالا یک صبحانه‌ی



جالب برای تو و خانواده‌ات آماده شده است.

در قدیم این نوع پنیر مخلوط را در کوزه‌های سفالی نگه می‌داشتند. برای همین اسمش را «پنیر کوزه‌ای» گذاشته‌اند.



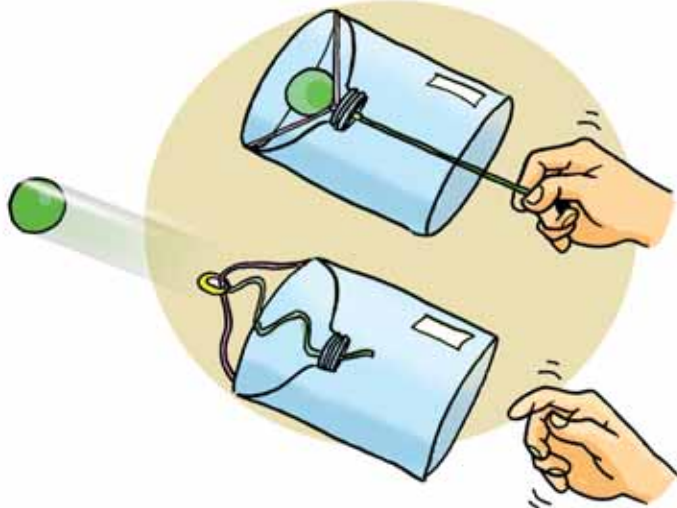
بیاضلیک کنیم

۲. برای قرار دادن کش لبه‌ی بطری را به اندازه‌ی دو سانت بُر!



می‌خواهی وسیله‌ای بسازی که بتواند نیرویت را ذخیره کند و با آن توپ را شلیک کنی! برای ساختن این وسیله به یک بطری پلاستیکی احتیاج داری.
۱. اوّل بطری پلاستیکی را این طوری ببر:

۴. از بدنه‌ی بطری هم این طوری استفاده کن! حالا بکش و رها کن!



۳. حالا کش را مثل تصویر داخل شیارها قرار بده بعد یک توپ کوچک را داخل دهانه‌ی بطری قرار بده.



فکر می‌کنی چگونه می‌توانی توپ را مقدار بیشتری پرتاب کنی؟
.....
.....



لطیفه

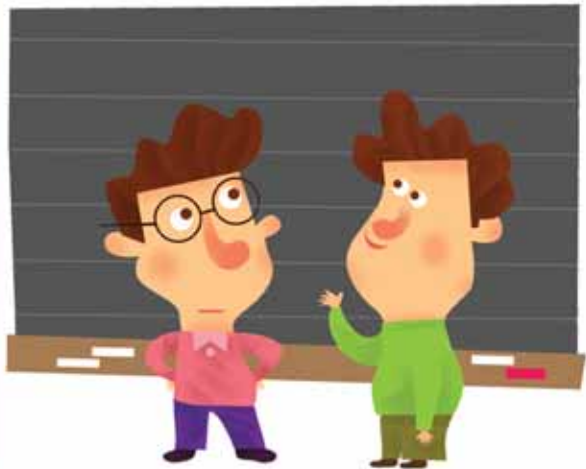
علی گودرزی



معلم: «علی! چرا به گوش هایت باند بستى؟»
 علی: «اجازه آقا! داشتم اتو می کردم، بکھو تلفن زنگ زد. اشتباهی اتو را روی گوشم گذاشتم.»
 معلم: «خب چرا آن یکی گوشت را هم بستى؟»
 علی: «آخه، بعدش خودم می خواستم به کسی زنگ بزنم!»



اولی: اگر گفتمی چه کار کنیم پولمان دو برابر شود؟
 دومی: خب این که کاری ندارد. بگذارشان جلوی آینه!



اولی: «اگر گفتمی آن چیست که وقتی تمیز است سیاه است و وقتی کثیف می شود، سفید؟»
 دومی: «تخته سیاه!»



اولی: «اگر گفتمی چه طوری با دوتا چوب می شود آتش درست کرد؟»

دومی: «اگر یکی از آن دوتا چوب کبریت باشد کاری ندارد!»

په پښتانه په پښتانه

سعیده موسوی زاده

۱ سر باز داره یه دسته
آتیش داره یه بسته

۲ گل صد برگ خونه
برام قصه می خونه



۳ خرطوم اون پیچ پیچی و تاب دار
دُمش دراز و شاخ دار
صدش خیلی بلنده
زار می زنه، کار می کنه، می خنده

توی خونه ی من
روشن و زردی
شکل گلابی
به جای آفتاب
شبها می تابمی

جواب در صفحه ی ۳۱



تصویرگر: حمیدرضا بهرامی



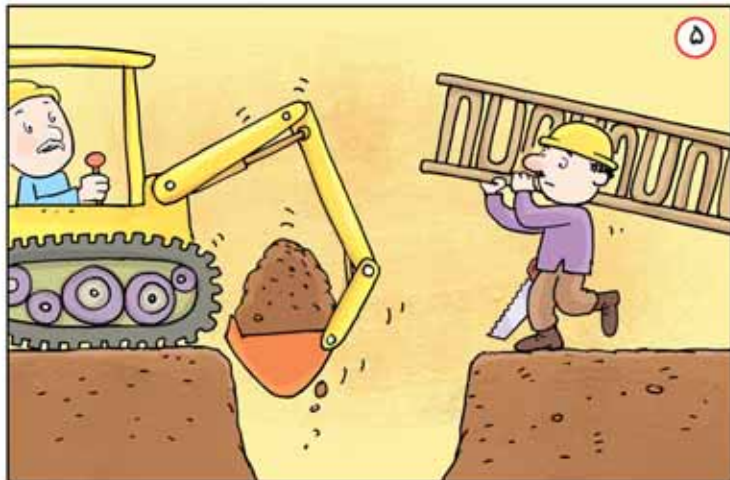
مردی وارد داروخانه شد: «قرص اعصاب دارید؟»
فروشنده: «بله!»
مرد: «پس دو تا از آن بخرید. این یک سرقت مسلحانه است!»



اولی: «اگر گفتی کجا دوشنبه بعد از پنجشنبه می آید؟»
دومی: «توی لغت نامه!»

یک ندره و صد تا عمارت

• یگانه مرادی لاکه





● طاهره ایبد

سرزمین مرده‌ها و زننده‌ها

مواظب دست به آزمایش زد. همه‌ی چیزهایی را که باعث عطسه و سرفه و سسکه می‌شدند، آورد. یک چیزهایی را با آن‌ها قاطی کرد. قاطی‌ها را با چیزهای دیگر قاطی کرد. قاطی قاطی‌ها را هم با چیزهای

دیگری قاطی کرد. قاطی

قاطی قاطی‌ها را بو کرد.

عطسه‌اش نگرفت. قاطی

قاطی‌ها را چشید، سرفه‌اش نگرفت.

قاطی قاطی قاطی‌ها را سر کشید.

سسکه‌اش هم نگرفت.

مواظب خوش حال و خندان کشش

را برد توی شهر و به هر کس یک

سرزمینی بود آن طرف دنیا. توی این سرزمین تا یکی عطسه می‌کرد، می‌افتاد و می‌مرد. تا یکی سرفه می‌کرد، می‌افتاد و می‌مرد. تا یکی سسکه می‌کرد، می‌افتاد و می‌مرد.

روزی از روزها یک نفر که اسمش «مواظب» بود، تصمیم گرفت کاری کند تا کسی نمیرد. مواظب روزها کتاب خواند و مواظب بود که سرفه نکند. شب‌ها کتاب خواند و مواظب بود که عطسه نکند. نصف‌شب‌ها کتاب خواند و مواظب بود که سسکه نکند.

مواظب این‌ور رفت، روی زننده‌ها تحقیق کرد. آن‌ور رفت، روی مرده‌ها تحقیق کرد. هیچ‌جا نرفت و روی خودش تحقیق کرد.



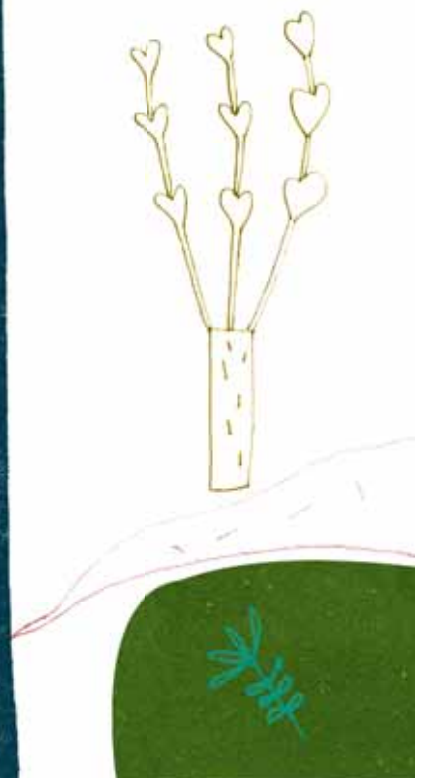
شدند. دیگر نتوانستند راه بروند. نتوانستند حرف بزنند.
نتوانستند غذا بخورند؛ اما باز هم نمردند.
مردم از این که نمی مردند، عصبانی شدند. رفتند سراغ
مواظب تا از او بخواهند راهی پیدا کند. اما مواظب پیر
پیر شده بود. نه چیزی می شنید. نه چیزی می دید. نه
چیزی یادش می آمد.

شیشه داد. مردم کشف مواظب را بو کردند، چشیدند،
سر کشیدند. از آن به بعد نه عطسه کردند، نه
سرفه کردند و نه سسکه.

یک سال گذشت. هیچ کس نمرد. ده سال
گذشت، هیچ کس نمرد. پنجاه سال گذشت،
هیچ کس نمرد. در این سرزمین آدم‌ها فقط به
دنیا می آمدند. بچه‌ها بزرگ می شدند، جوان‌ها

پیر می شدند، پیرها پیرتر
می شدند.

صد سال دیگر گذشت،
پیرها پیرتر شدند. دیگر
گوش‌هایشان نمی شنید.
چشم‌هایشان نمی دید.
چیزی یادشان نمی آمد.
منتظر مرگ شدند؛ اما
نمردند. پیرترها پیرترتر



تصویرگر: میترا عبدالمی

مخروط‌ها



● میوه‌ی بعضی درختان مثل کاج و صنوبر مخروطی شکل است.

● جمع کردن مخروط این درختان خیلی جالب است.

● بعضی از مخروط‌ها ریز هستند؛ اما بعضی از آن‌ها خیلی خیلی بزرگ‌اند و وزنشان به ۵ کیلوگرم هم می‌رسد!

● درختانی که برگ‌های آن‌ها در زمستان می‌ریزد، برای ساختن دانه، گل می‌دهند. اما درختانی که برگ‌هایشان در زمستان نمی‌ریزد، از مخروط‌هایشان برای ساختن دانه استفاده می‌کنند.

● اگر یک مخروط کاج را از نزدیک نگاه کنی، می‌بینی که چه‌طور با تغییر هوا پولک‌های آن باز می‌شوند.



دانه‌ی درون مخروط‌ها، غذای مناسبی برای پرندگان جنگلی و بعضی پستانداران است. سنجاب‌ها با بیرون کشیدن دانه از درون پولک‌های مخروط‌ها، آن‌ها را می‌خورند. منقار بعضی پرندگان برای بیرون کشیدن دانه از مخروط، شکل خاصی دارد تا به راحتی این کار را انجام دهند.



۱. تا به حال زیر درخت کاج یا صنوبر رفته‌ای؟ زیر این درختان پر از مخروط آن‌هاست. می‌توانی چندتا از آن‌ها را برداری.

۲. مخروط‌ها را باید در جای گرم و خشک نگه‌داری. اگر پولک‌های مخروط‌ها بسته‌اند، چند روز با حوصله به آن‌ها نگاه کن تا باز شدن آن‌ها را ببینی.

۳. حالا داخل پولک‌های باز را نگاه کن تا دانه‌ها را داخل آن‌ها ببینی. تو می‌توانی به کمک یک موچین دانه‌ها را از داخل پولک‌ها برداری و در هوا رها کنی. می‌بینی چه‌طور تا زمین ماریچی پایین می‌آید؟!



* با استفاده از کتاب کاشف طبیعت

دانه‌ها

○ سعیده موسوی زاده

دانه‌ها چه قدر عاقلند
بوته می‌شوند و گل
سبزه یا درخت
دانه‌ها چه خوب فکر می‌کنند
زیر خاک و سنگ سخت
دانه‌ها اگر چه مغزشان
ریز و کوچک است
کارشان ولی بزرگ
مثل آفریدگارشان تک است

اگر به دانستنی‌های علمی علاقه‌مندی،
کتاب زیر را هم بخوان!



نام کتاب: فرهنگ‌نامه طلایی نوآموز
نویسنده: گروه نویسندگان
ناشر: نشر طلایی - ۱۳۹۲
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۳۰۶۶



گیاهان

● طاهره خردور

- درختان، بوته‌ها، گل‌ها، سبزی‌ها، علف‌ها و... از گیاهان هستند.
- هر کدام از گیاهان شکل، رنگ، اندازه، و طعم و بوی خاصی دارند.
- گیاهان آب و مواد معدنی موجود در خاک را به کمک ریشه‌ها از زمین به ساقه و برگ‌ها می‌رسانند.
- گیاهان هم گاهی مریض می‌شوند. یعنی حشرات گاهی ویروس‌ها را وارد گیاه می‌کنند و آن‌ها را مریض می‌کنند.
- گاهی اوقات علف‌هایی لابه‌لای گیاهان می‌رویند که باعث نابودی گیاه می‌شوند. برای همین کشاورزان آن‌ها را وجین می‌کنند؛ یعنی علف‌ها را از گیاهان جدا می‌کنند.
- بعضی از گیاهان خوراکی هستند؛ مثل کاهو، ریحان، ترب، چغندر قند، شلغم، گشنیز و...
- میوه‌ی بعضی از گیاهان هسته دارد؛ مثل زردآلو، هلو، گیلاس و...
- بعضی هم عطر و بوی خوبی دارند؛ مثل گل محمدی، یاس، نرگس و...
- برای بهتر شدن طعم غذا از گیاهان طعم‌داری، مثل دارچین، نعنا، پونه، زردچوبه، فلفل و... استفاده می‌شود.
- اگر بخواهیم بوی بد دهان را برطرف کنیم، خوردن سیب و تُرب، بهترین ضد عفونی کننده است.
- برای عوض کردن هوای خانه می‌توان از ضد عفونی کننده‌ی اسپند استفاده کرد. برای این که همیشه سلامت باشیم، باید به مقدار کافی میوه و سبزیجات بخوریم.

حالا با توجه به متن بالا و دانش خودت درباره‌ی گیاهان، جدول زیر را کامل کن! اگر حروف اوّل جدول را از بالا به پایین بخوانی، رمز جدول پیدا می‌شود.

۱. قسمتی از گیاه
۲. گیاهی مفید برای سرماخوردگی
۳. یکی از طعم‌دهنده‌های غذا
۴. باعث رشد گیاهان می‌شود.
۵. گیاهان را هم مریض می‌کند.
۶. از زمین می‌گیرد.
۷. بعضی از آن‌ها هم هسته دارند.
۸. جدا کردن علف‌ها از گیاهان
۹. باعث تغییر رنگ و خوش مزه شدن غذا می‌شود.

دوشنبه بازار

مادر من می رود
سوی دوشنبه بازار
آمده همراه ما
خواهر من گل بهار



در سبد مادرم
مرغ و دوتا چینکاست*
در سر مامان و من
چک چک و قد قد قداست

○ مهری ماهوتی



باز من و گل بهار
پشت سرش می دویم
مثل دوتا چینکا
جوجه ی او می شویم

* چینکا به معنی جوجه مرغ

پلک‌های آقا شیره!

مجید راستی

بالا برد. اما دوباره خسته شد و پلک‌ها را پایین انداخت.
گنجشک ترسید که آقا شیره عصبانی بشود و دعوايش
کند. با خودش گفت: «این طوری نمی‌شود. باید یک کار
دیگر بکنم.»

بعد هم رفت پیش دوستش سنجابه. از سنجابه دوتا
گیره گرفت. گیره‌ها را به پلک‌های آقا شیره زد.
پلک‌های آقا شیره هم دیگر پایین نیفتاد!
گنجشک خوش حال شد و گفت: «راحت شدم!»
بعد هم پرید و رفت! شیر هم با چشم‌های باز خوابید؛
اما خودش نفهمید!

آقا شیره نمی‌خواست پلک‌هایش پایین بیفتند و بخوابد.
فکر کرد، چه کار بکند، چه کار نکند!
آن وقت، گنجشک را صدا زد و گفت: «بیا پلک‌های
من را بالا نگاه دار.»

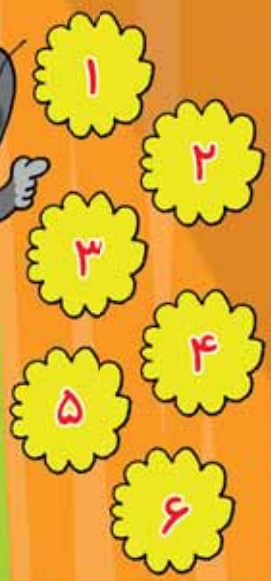
گنجشک آمد و پلک‌های آقا شیره را بالا نگه
داشت. اما زود خسته شد و پلک‌ها را ول کرد.
پلک‌ها هم پایین افتادند.
آقا شیره گفت: «پلک‌هایم را انداختی، زود
ببر بالا.»




گنجشک باز هم پلک‌ها را



چشم‌هایت را ببند. انگشتت را روی یکی از این عددها بگذار. حالا مهره‌ات را به اندازه‌ی عددی که آوردی از خط شروع حرکت بده!

می‌توانی به من کمک کنی تا ده تخم‌مرغ برای صبحانه‌ی مهمان‌هایم جمع کنم؟



- یک تخم‌مرغ بردار 
- دو تخم‌مرغ بردار 
- سه تخم‌مرغ بردار 
- دو خانه به عقب برو 
- سه خانه به عقب برو 
- یک نوبت بازی نکن 
- دوباره بازی کن 
- سه خانه به جلو برو 



بازیکن شماره دو

بازیکن شماره یک

